

در سوگ آن حسابدار پیر

حسین عبده تبریزی

(مجله حسابدار، ویژه‌نامه درگذشت استاد، شهریور ۱۳۶۷)

چند روزی از ورودم به مدرسه عالی بازرگانی نگذشته بود که با نام سجادی نژاد آشنا شدم. اول بار که به کتابخانه سرک کشیدم، توی قفسه کتاب‌های حسابداری، پهلو به پهلو کتاب‌های «عرفانی» که آن‌ها هم قطع رحلی داشتند، در حالی که با گالینگور سبز ضخیمی جان سخت شده بودند، کتاب‌هایش را یافتم. به جای آن که کدهای عددی کتاب‌ها را حفظ کنم، عادت کرده بودم که دنبال سج-ا بگردم که کتاب‌های سجادی نژاد بودند. انشای رسمی و ظاهر جافتاده مجلدها سالخوردگی نویسنده را تداعی می‌کرد و من از همان زمان بر این باور شدم که پیر دیر حسابداری هموست. بعدها، پدر خانم که از زمان تصدی در بانک ملی او را می‌شناخت، به من گفت که سجادی نژاد سن چندانی هم ندارد و فقط شنیده که بسیار شکسته شده است.

از آن روزها تا روزی که آقای سجادی نژاد را دیدم، زمانی دراز گذشت؛ در آن فاصله، همواره نام او در محافل حرفه‌ای و دانشگاهی مطرح بود. کتاب‌هایش در همه جا تدریس می‌شد و چون خود نیز زیاد به کلاس می‌رفت، دانشجویان زیادی مستقیماً از او حسابداری آموختند و دانشجویان بیشتری با استفاده از کتاب‌هایش حسابدار شدند؛ در واقع چند نسل دانش‌آموخته با استفاده از آثار وی معلم و متعلم حسابداری شدند. در سال ۵۷، با انتشار *حسابداری صنعتی و کاربرد آن* در مدیریت، حسن سجادی نژاد بار دیگر در عرصه حسابداری اعلام حضور کرد و نشان داد که هنوز هم ذهنی فعال و پشتکار تحسین‌برانگیزی دارد؛ به مباحث جاری حسابداری مسلط است و کماکان متون جدید را خوب می‌خواند.

اولین ملاقاتم با آقای سجادی نژاد به همین چند سال قبل برمی‌گردد. به دانشگاه علامه رفتم تا با او درباره چاپ کتابش صحبت کنم. وقتی به اتاقش وارد شدم، مشغول نوشتن بود. ظاهری بسیار سالخورده داشت و در واقع پیرمرد تمام عیاری بود. دست‌هایش سخت می‌لرزید، اما به‌رغم آن، خطی خوش و پخته داشت. بریده بریده سخن می‌گفت، روی کلماتی متوقف می‌شد، چند بار تکرار می‌کرد، تا رشته کلام را بیابد. هنگامی که برخاست تا کتابش را بیاورد، دیدم که بسیار

کوتاه قدم برمی دارد. آهسته، ولی با قامت راست، راه می رفت. سیگار پشت سیگار روشن می کرد. بین جمله ها تک-سرفه ای می کرد و هرازگاهی با ذکر لطیفه ای از مطلب اصلی گریز می زد و خود نیز کوتاه می خندید. لرزش دست، گام های کوتاه، تک سرفه، منقطع سخن گفتن... هیچ کدام باعث نشد که به سرعت درنیابم که با ذهنی فعال، اندیشنده و آگاه طرف هستم. دریافتم که باید با احتیاط کامل حرف بزنم.

با معیارهای حسابداری پخته با من روبرو شد و طبعاً به ارزیابی آنچه می گفتم، نشست. برایم مفصل توضیح داد که چندین سال است در انتظار تجدید چاپ کتاب هایش است و نیز توضیح داد که مجلد چهارم حسابداری صنعتی را به پایان برده و سخت منتظر تولد آن است. نیز برایم گفت که دوست دارد دو مجلد فشرده حسابداری صنعتی را با تغییراتی چاپ کند. روشن کرد که چرا باید راهنمای حل مسائل حسابداری صنعتی را به هر شکل زودتر به دست معلمان حسابداری برسانیم. در مورد پنج مجلد اصول دفترداری و حسابداری بازرگانی پرسیدم. نمی خواست به همان شکل گذشته چاپ شوند. اظهار امیدواری کردم بتواند سر فرصت در آنها تجدیدنظر کرده و آنها را به روز درآورد. چیزی نگفت. در مورد این که قراردادی برای چاپ می بندد یا نه نیز چیزی نگفت.

حدود دو هفته بعد زنگ زد. معلوم بود که پس از ارزیابی به نتیجه رسیده است. قرارداد را خواست و آن را امضا کرد. تأکید داشت که فرم کتاب نیز خوب باشد و کاغذ آن حتماً اعلا باشد. این ها را به رغم آنچه در مورد مشکلات کاغذ گفتم، گفت. متأسفانه چاپ مجلد سوم و چهارم هنوز هم در انتظار کاغذ باقی مانده است.

بخت یارم شد و در سال گذشته به عنوان استاد همکار همراه آقای سجادی نژاد تدریس کردم. اینجا فرصت بیشتری پیش آمد تا ویژگی هایش را بشناسم. به رغم دشواری راه و بعد مسافت بدون غیبت سر کلاس حاضر می شد. حتی در طول بمباران ها نیز می آمد. در کلاس نیز مدام سیگار می کشید، سرفه می کرد؛ با دشواری سخن می راند، با لرزش دست روی تخته سیاه گچ را می چرخاند، و شیرۀ دانش و تجربه خود را آموزش می داد.

برخورد سجادی نژاد با زندگی و ارزشی که به کار می داد، برایم منبع حرکت بود. فرا گرفتم که باید تحسینش کنم. باور کردم که برای ساختن، چه شرکت و چه مملکت، چنین روحیه ای لازم است.

باید اقرار کنم که سرکلاس با او، خود را بیشتر جمع جور می کردم. می دانستم اگر اشتباهی کنم یا با سهل انگاری سخن بگویم، ساکت نخواهد ماند. می دانستم که خوب گوش می دهد و مطالب را درست پی می گیرد. هنوز با ذهن پویای خود و با تمرکز و حواس جمعی درخشانش مطالب را به سرعت در می یافت. یک بار که در توضیح نکته ای در مورد بودجه نقدی به بیراهه رفتم، سربزنگاه سختم را تصحیح کرد.

تنها بحث مفصلی که با وی داشتم، در مورد «حسابرسی» بود. اوضاع جاری «حسابرسی» در مملکت را نامناسب می دانست. با ذکر مثال، برایم توضیح داد که چرا بدون برقراری نظم حسابرسی جدی، جهش مملکت دشوار و شاید غیرممکن است. برایم از مفسده مدیریت بدون حسابرسی در سطح مؤسسه و کلان اقتصاد گفت. گفتنی بسیار داشت، دریغ که توان گفتن در او نمانده بود.

آخرین بار آقای سجادی نژاد را در مرکز آموزش سازمان صنایع دیدم؛ به آهستگی از پله ها پایین آمدیم. از وضع کاغذ پرسید، گفتم به فراوان شدنش امید دارم. در مورد امتحان دانشجویان صحبت کردیم. قرار شد با هم تماس بگیریم. چند روز بعد به سفر رفتم. وقتی برگشتم گفتند در بیمارستان است. تماس گرفتم، گفتند مرخص شده است. تلفن منزلشان جواب نمی داد. سه روز بعد از منزل برادرش تلفن کرد. دوره نقاهت را در آنجا می گذرانند. صدایش خسته تر بود، گویی از دورترها می آمد. معذرت خواستم. چند روز بعد از منزل خودشان تماس گرفت. بعد که زنگ زد کسی جواب نداد. در سفری دیگر بودم که ظهرگاهی خبر دادند. تا شام با کسی سخن نگفتم. کسی نبود که دردم را بگویم. اطرافیانم هیچ یک در این عوالم نبودند و سجادی نژاد را نمی شناختند. شب از ایران تلفن دیگری شد. با مخاطبم که کاری تجاری داشت از فاجعه گفتم. «خبر را نشنیده ای؟» «نه، چه خبری را؟» او را نمی شناخت. انتظار بیهوده ای داشتم. انتظار آن که مردمی جدا از حسابداران و مدیران، باخبر شوند که پیری از نسل راستان و شرافت پیشگان، از نسل معلمان عاشق، از سنخ پرهیزگاران درست کردار، از نسل آنان که در دوران ما می روند تا غایبان بزرگ زمین باشند، ما را ترک کرده است. اندوهم را تسلایی نبود؛ با صحبت با دیگران نیز نمی توانستم خود را سبک کنم. از خانه بیرون زدم و در هوای شرجی شهر، در تاریکی شب، به راه افتادم. به یاد معلم پیرم ساعت ها پیاده رفتم؛ این گونه عزاداری کردم.